

مجموعه سروده های
دیدار
حبیب نظاری


بسم الله الرحمن الرحیم

مجموعه سروده های دیدار

نویسنده:

حبیب نظاری

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مجموعه سروده های دیدار

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : مجموعه سروده های دیدار/ تدوین: حبیب نظاری مشخصات نشر : [بی جا]: سازمان تبلیغات اسلامی دبیرخامه دائمی اجلاس دوسالانه ابعاد وجودی حضرت مهدی(عج)، ۱۳۷۸. مشخصات ظاهری : ۱۲۴ص. وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت) شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۰۴۳۹۹

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم لیت شعری أین استقرت بک النوی بل أیّ أرض تقلّك أوثری بس طعنه زهجران رخ یار شنیدیم از بار گران غم ایام خمیدیمما تشنه دیدار جمال رخ یاریم زین روی، از این کوی به آن کوی دویدیممعشوقا!عمق انتظارتو به همه ی تاریخ برمیگردد، آن دم که جهان را سیاهی فراگرفت،نوید پرتو افکنی خورشید،آرامش همگان بود. مسیح اگر به آسمان عروج کرد چشم انتظار ظهور تو بود و حسین علیه السلام آنروزکه درقتلگاه آرام گرفت به امید قیام تو سر بر آسمان دوست سائید که: این الطالب بدم المقتول بکربلاء انتظار تو، ندبه عشق بود و هر که در این وادی مویه سرداد خود را در جمع یاران تو دید و در حجره محبت «یُحبّهم و یحبونه» معتکف شد که طی این منزل را جز طریق محبّت راهی نیست. فردا که قیامت آشکار گردد هرکس که نه عاشق است ردّ خواهد بود انتظارتو، نه در سخن که دردمادم عشقبازی هزاران شهیدی است که با رقص سماع خوددرمیخانه ایران زمین،جام بقاء را به امید لقاء تو سر کشیدند. در جستن تو بسی جهانها بگذشته به زیر گام عاشقبنمای جمال خویش و بفزای در منزلت و مقام عاشق وزباده وصل خویش پر کن یکشب صنما تو جام عاشق انتظار تو از آن روی شیرین است که می

آیی و با آمدنت دل خسته عشاق را مرهم می نهی امّا چه توان کرد که دیدن همه خلق و محروم از روی تو بودن سخت و گران است: عزیز علی أن أری الخلق و لاتری و آیا جز سخن عاشقانه در فراق تو، گفته دیگری نیز هست؟ هر کس در فراق تو سرود، به حقیقت غزل سرایی کرد چون عاشقانه سرود اگر چه مثنوی و قصیده گفت عشق دگران بگردد از حال به حال عشق من و معشوق مرا نیست زوال مجموعه حاضر برگزیده اشعارشاعران ارجمندی است که درغیبت توسوختند وتو راحاضر دیدند وبرای ظهورت شاعرانه زمزمه کردند. سوز دل یعقوب ستمدیده زمن پرس اندوه دل سوخته دلسوخته داند درپایان از کلیه همکاران گرامی مخصوصا استاد محمود منتظری مقدم و برادر سید حبیب نظاری که در تدوین این مجموعه زحماتی را متقبل شدند صمیمانه سپاسگذاری می نمائیم. کمیته علمی دبیرخانه دائمی اجلاس دوسالانه بررسی ابعاد و جودی حضرت مهدی (عج)

خدا کند تو بیایی

چقدر منتظرم من، خدا کند تو بیایی نشسته پشت درم من،خدا کند تو بیایی!از آن درخت شکسته،ازآن پرنده ی خسته هنوز خسته ترم من، خدا کند تو بیاییهمیشه در سفری تو، بهاروبرگ و بری تو درخت بی ثمرم من، خدا کند تو بیاییغریب مانده ام اینجا، غریب مثل پرستو شکسته بال و پر من، خدا کند تو بیاییشب است وماه، تویی تو;نشان راه تویی تو ببین که در بدرم من، خدا کند تو بیاییمحمد رضا احمدی فر

نازنینا

به تمنای طلوع تو جهان، چشم به راه به امید قدمت،کون و مکان، چشم به راهبه تماشای تو، ای نوردل هستی، هست آسمان کاهکشان کاهکشان چشم به راه! رُخ زیبای تو را یاسمن آیینه بدست قد رعنای تو را سرو جوان چشم به راهدرشبستان شهود،اشک فشان دوخته اند همه شب تا به سحر،خلوتیان چشم به راهدیدمش فرشی ازابریشم خون میگسترد درسراپرده ی چشمان خودآن چشم به راهنازنینا! نفسی اسب تجلّی زین کن! که زمین گوش به زنگ است وزمان چشم به راه!آفتابا! دمی از ابر برون آ، که بود بی تو منظومه ی امکان، نگران; چشم به راه!زکریا اخلاص

موعود

بیا موعود!حسن مطلع این شعر،نام توست و با هر واژه، ضرباهنگ پولادین گام توستسر انگشتانم از موسیقی الهام تو رقصان و این گلنغمه ها آکنده از عطر کلام توستمرا آتش نزد این مستی جام از پی هر جام که افروزه ی این دور بی فرجام، جام توستبیاور فصل ها را بویی از اردیبهشت عشق شمیم این شقایق زارها مست از مشام توستشبانه، آفتابی شو که آیینه در آیینه تمام چشمها همه از خورشید همام توستپرازرنگین کمان است آسمان دررقص پرچمها برافراز آن شکوه سبز را، وقت قیام توست!ببین منظومه های آفرینش رو به پایان است سراپا شور!گل کن!نوبت حسن ختام توستمحمد تقی اکبری

یادگار

نام تو طلایه دار خوبیهاست با تو،دل من کنارخوبیهاستبر طاقچه ی خیالِ فرداها تمثال تو یادگار خوبیهاستگلچین ترانه های سر

سبزت مجموعه ی ماندگارخوبیهاستمضمون تو یک بهار،خوبی بود این مایه ی افتخار خوبیهاستآن سوی کرانه های رؤیایی لبخند تو اعتبار خوبیهاستتوصیف تو،ای همیشه نورانی! آیینه ی انتشار خوبیهاستمحمد تقی اکبری

وعده سبز

آسمان گستره ی خرّم آبادی ما صبح،آیینه ی اوصاف سحر زادی مادفتر هستی و دیوان بلند ملکوت همه حیرت زده از ذوق خدادادی مابربلندای شگفت آور بنیان جهان قامت افراشته اندیشه ی بنیادی ماکوه تاکوه،پرازجاری پژواک جنون عرصه،آشفته شدازشورش فرهادی مادر فراسوی رهایی، آن تکبیر کبیر اوج فریاد جهان گستر آزادی ماآی آیینه ی موعود! بپا کن ما را که از آیین تو آکنده شده وادی مامژده ای دوست که گل میکند آن«وعده ی سبز» با شکوفا شدن شوکت اجدادی مامحمد تقی اکبری

بهار منتظران

دیواره های فاصله، تشکیل میشوند زنجیره های سیطره، تحمیل میشوندخورشیدهای روشن ایام نقره فام در آسمان یخ زده قندیل می شوندشب بال میگشاید وفوج شهابها بر خیل خفته،سنگ ابابیل میشوندآیات زخم میرسدوسینه ها ژرف آماده ی پذیرش تنزیل می شوندامشب نگاه کن که چگونه دراین سکوت گلنغمه های سوخته،ترتیل میشوندای نو بهار منتظران! با حلول تو این سالهای یخ زده، تحویل میشوندمحمد تقی اکبری

فصل تقسیم گل و گندم و لبخند

چشمها، پرسش بی پاسخ حیرانی ها دستها، تشنه ی تقسیم فراوانی هابا گل زخم، سر راه تو آذین بستیم داغ های دل ما جای چراغانی هاحالیا دست کریم تو برای دل ما سرپناهیست دراین بیسروسامان هاوقت آن شدکه به گل،حکم شکفتن بدهی! ای سرانگشت توآغاز گل افشانی ها فصل تقسیم گل وگندم و لبخند رسید فصل تقسیم غزل ها وغزل خوانی ها...سایه ی امن کسای تومرا بر سر،بس! تا پناهم دهد از وحشت عریانی هاچشم تو لایحه ی روشن آغاز بهار طرح لبخند تو پایان پریشانی هاقیصر امین پور

آرامش طوفانی

طلوع می کند آن آفتاب پنهانی ز سمت مشرق جغرافیای عریانیدوباره پلک دلم میپرد،نشانه چیست؟ شنیده ام که می آید کسی به مهمانیکسی که سبزتراست ازهزار بار بهار! کسی شگفت،کسی آنچنان که میدانی!تو از حوالی اقلیم هر کجا آباد بیا که می رود این شهر، رو به ویرانیدر انتظار تو تنها چراغ خانه ی ماست که روشن است دراین کوچه های ظلمانیکنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانیقیصر امین پور

صبح بی تو

صبح بی تو رنگ بعداز ظهر یک آدینه دارد بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد!بی تو می گویند تعطیل است کار

عشقبازی عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد؟!جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو، اما خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه داردخواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد عشق با آزار، خویشاوندی دیرینه دارد!در هوای عاشقان پر میکشد با بی قراری آن کبوتر چاهی زخمی که او درسینه داردناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید آنکه در دستش کلید شهر پر آیینه داردقیصر امین پور

انتظار

دراز نای شب انتظار می کُشَدم فضای غمزده ی این دیار میکشدمکجایی ایگل من،ایعدالت موعود؟ که زخم خنجراین روزگارمیکشدمز درد دوری تو،ازهر صبر می نوشم غم فراق تو بی اختیار می کشدمبه آفتابِ پس ابرها خبر بدهید که نا امید ی شبهای تار می کشدمنقاب غیبت خودرا زچهره ات بردار که دوریازرخت ایشهسوارمیکشدمبیا و از خم عدلت، پیاله را پُر کن دراین زمانه ی حسرت،خمارمیکشدمبیا و«پنجره ی روبه باغ»را بگشای هوا ی ملتهب این حصار می کشدمبهرام افضلی

آن سوی اقیانوسها

سوار موج می آیی تو در اوجپریشانی تبسم می کنی خورشید را از شرق پیشانیسواری نیمه شب ازشیهه یاسب سپیدت گفت پس از آن جاده ماند و انتظار چشم بارانی توراآن سوی اقیانوسها،توفان درانگشت است درآن هنگامه ی روشن به نفخ صورمیمانیچنان لبریزم از شوق تماشایت که میخواهم مرا نذر نگاه شرقی ات هرشب بسوزانیمشو پنهان به پشت ابرها پائیز را بنگر و گلها را که می میرند با دستی زمستانیتبارسبز پوشان راچه خشم آگین دروکردند ببارای دست سرخ انتقام ای قهر توفانی!صدای سُم اسبی پشت دیوار بلند شهر! سپیداران، چناران، بی قرار لاله افشانیحسین انصاری نژاد

دلم به انتظار تو

من از قبیله ی شبم ولی تو روشنی تبار ببین چه ساده روزرا نشسته ام به انتظارچه فصل سردوساکتی،پناه برتو ای بزرگ! چرا نمیرسم به تو، چرا نمیشود بهار؟! غمت به روی شانه ام، دوباره گریه میکند بیا و تسلیت بگو به شانه های سوگواراز این سکوت خسته ام، بیا صدا بزن مرا و مرهمی به روی زخمهای کهنه ام گذابه آسمان نمی رسم به حجم سبز خانه ات دلم به انتظار تو، تو بر ستاره ها سوار!نرگس ایمانیان

غزل انتظار

صحرای غم گرفته ی ما را بهار نیست با این دل شکسته ی ما،غمگسارنیستدرکوچه باغ دیده ی ما آنچه دیده اید جز خاکدان محنت گرد و غبار نیستآن ماهتاب شهر تماشای من کجاست این شهر بی کرانه، ولی شهریار نیستای یادگار حیدر کرّار مابیا! ما را به جز نگاه تو در انتظار نیستعباس ایزدپناه

آدینه

درداست، این که می فشرد سینه ی مرا بیدار می کند تب دیر ینه ی مراآنان که سال هاست ز زنجیر بسته اند دستان زخم

خورده ی پرپینه ی مرا سوگند خورده اند که این بار بشکنند با نان و عشق،حرمت دیرینه ی مراحاشا که حیله بازی شان، مانعی شود آتشفشان شعله ور کینه ی مراتیغم غلاف مرگ شد«آقا» شتاب کن! اثبات کن به اینان آدینه ی مراسید محمد بهشتی

ای خوب

خوشا جمال جمیل تو ای سپیده ی صبح که جلوه هایتوپیداست درجریده یصبح هلا طلیعه ی موعود! جان رستاخیز! بیا که با تو برویـد گل سپیده ی صبحبه پهندشت خیالم چمن، چمن گل یاس شکفته شدبه هوایگل دمیده ی صبحگلویظلمت شب رادریده خنجرروز نمای روشن امید در پدیده ی صبحدرای قافله ی شب دگر نمیآ ید زپشت پلک افق شدشکفته دیده یصبح اگرچه غایبی ازدیدگان من،ایخوب! خوشا به چهره ی زیباآفریده ی صبحاکبر بهداروند

ظهور

یار، امیـد من آن است که تعجیل کنـد تا جهان را به عـدالت کـده تبـدیل کندجمع ما منتظران راکه سراسرنقص است آخر از پرده برون آیـد و تکمیل کنـدگرد تحریف ز یُمن نفَس عیسوی اش پاک از صورت نورانی ا نجیل کندتا همه کوردلان در دل شب غرق شوند با عصا و ید بیضا گذر از نیل کندهان که هابیل به خون خفته ازآنسوی زمان شکوه از کینه ی دیرینه ی قابیل کنـداین جرم نیست که بـازار بتـان است کنون آه!این بتکـده راکیست که تعطیل کنـد؟!با چنین رونق و حُسـنی که تو دادی به چمن جزخدا کیست که ازشأن توتجلیل کند؟زنده یاد: علی پور محی آبادی

پنجره گلها

گوش کن می شـنوی همهمه ی دریا را تپش واهمه خیز نفس صحرا رانور بی حوصـله در پنجره می آشو بـد باز کن پنجره ی بسته گلـدان ها راواژه ها در شعف شور شدن می رقصـند دیدی آنک به افق،چرخش مولانا راشیهه ی اسب کسـی در نفس توفان است گوش کن میشـنوی همهمه یدریاراسبزپوش اسب سواری،گل وقرآن دردست آب می پاشد یک مرقد نا پیدا راقنبر علی تابش

پرسش

ای نسیم سرخوشیکه ازکرانه ها عبورمیکنی ای چکاوکیکه کوچ تا به جلگه هایدورمیکنیای شهاب روشنیکه از دیار آفتاب می رسـی وین فضای قیر گونه را پر ازطنین نور میکنیآی ابر دلگرفته ی مهاجری که خاک تیره را آشـنای تنـد بارش شـبانه ی بلور می کنیـای ترّنمی که پـا به پـای رودها و آبشارها خلوت سواحل خموش رافضای شور میکنیآی راهیان! گر از دیار یار ما عبور میکنید پرسشی کنید ازاو که ای بهارکی ظهورمیکنیمحمد رضا ترکی

گفتم می آیی

گفتم می آیی، کوچه هـا را آب پاشـیدم گلـدان نور آوردم، عطر نـاب پاشیدمشب باسیاه خویش درپس کوچه هاگم شـد بر ذهن تـار آسـمان، مهتـاب پاشـیدمهر چنـد بیتو زنـدگی، مرداب مانـدن بود من بـذر نیلوفر بر این مرداب پاشیدمدر قاب عمرم

انتظاری کهنه می رقصید تصویرهای تازه بر این قاب پاشیدامشب تمام آنچه می بایست، من کردم باید بیایی! کوچه ها را آب پاشیدممحمد رضا تقی دخت

سوار سبزپوش

من امشب زار می نالم چرا مولا نمی آیی؟ چرا ای صبح بی پایانترین یلدا نمی آیی؟دلم را نذر کردم تا به چشمانت بیاویزم ضریح چشمهایت قبله گاه ما، نمی آیی؟!طلسم انتظار کهنه ی چشم مراکافیست که در هم بشکنی با یک نگاه، اما نمیآییتمام جاده ها چشم انتظارمقدمت هستند سوار سبز پوش وادی بطحا! نمی آیی؟!ببین در انتظارم تا نثار مقدمت سازم دلم را هستیم،دارونـدارم را نمیآیی؟زمین آئینه ی تاریکی وکفر و تفرعن شد غرور آخرین از نسل اعطینا نمی آیی؟تو گفتی جمعه ی موعود می آیم; نمیدانم چرا مولا،چرا مولا، چرا مولا،نمی آیی؟!محمد رضا تقی دخت

کران سبز

کران شرق، کمان خطر کشید،بیا کویر فتنه، امان مرا برید، بیا!در آسمان کبودم، کران سبزی باش بیاکه قامت این کهکشان خمید،بیاخدای تیغ رهایی!چه حاجت آنکه دهد طلوع سبز تورا این فلک،شوید؟بیادل خمیده که درخود فرو رودهردم به انتهای تکاپوی خود رسید، بیافراخنای انا الحق! برای دیدن تو به روی دار،سرم بازسرکشید،بیابه خون نشست،هزاران دل تماشایی هزار دیده به یاد تو آرمید، بیامحمد سرور تقوی

ای آفتاب...

بی تو چه سخت می گذرد روزگار من «خودرا به من نشان بده آیینه دارمن» [۱] .ای آفتاب! خیره به راهت نشسته ام رحمی به حال دیده ی چشم انتظارمن!هر شب برای آمدنت گریه می کنند سجّاده ودو دیده ی شب زنده دارمنامیّد بسته ام که می آیی و می کشی دستی بر این دل، این دل امیّدوار مندل را برای آمدنت، فرش کرده ام بشتاب! ای امید دل بی قرار مندست دعا و اشک و، نیاز ظهور تو کی مستجاب میشود این انتظارمن؟!مجتبی تونه ای

ظهور عشق

ستاره ای به شب ما هنوز پابرجاست امید روشن فردا، هنوز پابرجاستبه خستگان کویر، ابرهای سبز امید خبر دهید که دریا هنوز پابرجاست... ودرکناره ی دریا دوباره میبینید هزار باغ شکوفا، هنوز پا برجاستاگر چه پر شده آفاق خاک از ظلمت ظهور عشق به دنیا هنوز پا برجاستنهال سوخته ی من!به خاک،چنگ بزن که چشمه هایگوارا هنوزپابرجاستمسافران پریشان دوباره برگردید امید پنجره ی ما هنوز پا برجاستعبدالرضا جانسپار

گل نرگس

بیا تا نغمه ی شوق از نهاد خاک برخیزد غبار از خاطر آیینه ی افلاک برخیزداگر در جلوه آری گوهر پاک وجودت را صدف ازدامن دریا،گریبان چاک برخیزدگل شوق تو را در دیده می کارم، مگر امشب دل از خواب گران آرزو چالاک برخیزداگر

پـا در رکاب آری، به پابوس سـمند تو هزاران لاله ی خونین جگرازخاک برخیزدببار ای دیـده امشب قطره قطره اشک بر دامن که از دل، شـعله شـعله، آه آتشـناک برخیزدبه هنگـام ظهور تو، تو ای خورشـید نورانی به پیش پـای توچون خاکیـان زافلاـک برخیزدمگر حرف مرا تکرار سـازد ای گـل نرگس سـخن با کوه میگویم،کز او پژواک برخیزدبه شوق نرگس مست تو ای مهر جهان آرا! بسی گل نغمه ی مستی ز نای تاک برخیزدجواد جهان آرایی

بس است ساقه شکستن

کجاست قامت سبزت؟بهارمان بس نیست بیا بتاز و بتازان سوارمان بس نیست؟!دو چشم میکنم این کوه وکاه رابرراه اگر اشاره کنی انتظارمـان بس نیستچه فکرمیکنی ای مهربـانترین!روشن چه فکر می کنی آیا غبارمان بس نیست؟!مخواه گریه بپرهیزد از من ای مولاـ! اگر چه عـده ی پرهیز گـار مان بس نیستکجای خاک بخوابانم این همه گل را؟ بس است ساقه شکسـتن مزارمان بس نیست؟!زیاد فکر سفر می کنی، دل ناچیز! یقین بدان که سفر هست،بارمان بس نیست؟!عباس چشامی

ای تکلم فصیح

بسته ایم بر زمین، بـا همه وجودمـان دست آسـمانیت، کـاش می گشودمانکـاش واژه ای فصـیح میشـکفت برلبت یا که چشـم شاعرت باز میسرودمانخوانده ایم یک غزل روبه قبله ی دلت خاک،سبز گشته درلحظه ی سجودمان!ای حضورسبزعشق،ای بلند عاشـقی! به تو معنی یی نـداشت بود یـا نبودمانـای تکلّم فصـیح! بـارش دوبـاره کن! خشک شـد بـدون تو، نای رود رودمانعلی حاجتیان فومنی

رود آیینه

تو می رسـی مثـل مـاه روشن، بزیر پایت سـتاره جاری وازدودست همیشه سبزت،گل ونسـیم بهاره جارینمی توان از تو در غزل گفت; ترا ابـدیا ترا ازل گفت تـو رود آئینه هسـتی و ابر،زگیسـوانت شـراره جـاری!چه میکنیکه به شوق نـامت دراین غزلهـای خشـک وبیروح گـل تصاویرمیشـکوفه، ومی شود اسـتعاره جاری؟!میان بغض سـیاه ساکت،تو میرسـیای گلوی عاشق! ومیشودبا صـدای سبزت،اذان عشق ازمناره جاریفروغ شـبهاست خواندن توبلوغ لبهاست خواندن تو تویی که معنای بودنت را نمیکنی در نظاره جاریترا سوار همیشه پیروز! به چشم فردا مگر ببینم که میرسی مثل ماه روشن،بزیر پایت ستاره جاریعلی حاجتیان فومنی

تبسّم سحر

هوایت آن زمـان که ازدلم عبورمیکنـد مرا شـبیه آنچه از قبیـل نور می کنـدمسافریکه نیمه شب،طنین گامهـای تو سـکوت کوه ودرّه را پراز غرورمیکنـدهمیشه با خیال تو کنار رود می روم ورود، با ترنمّش تو را مرور می کند!دَمی که بر کبودی تنم عمیق می شوم فقط امید شانه ات مرا صـبور می کندبه یادت ای تبسّم سحر، سلام میکنم برای هرچه که شب ازافق،ظهورمیکندمحمد حسن حسین زاده

ترانه موعود

باز هم امشب من و دعای همیشه شوق تماشای آشنای همیشهنای نی آیین و عقده های گلوگیر با غزل اشک بیصدای همیشه آه من و این دوباره های مکرّر محکوم زندگی برای همیشهجاده ی رفتن کجاست کیست بگوید؟! مانده ام اینجا در ابتدای همیشهاز من ودل، یک قبیله فاصله دارند عشق،وتو این دوآشنای همیشه کوچه نشین شب عبور توأم، آه وعده ی ما باز، ناکجای همیشهآه بخوان با من ای ترانه ی موعود با من دل خسته همنوای همیشه جمعه ی دیگرگذشت وحسرت جاماند باز من و آن همیشه های همیشه...سید مهدی حسین

تو و زلالی و سرشاری

خیال سبز تماشایت به ذهن آینه ها جاری ست وچشم آینه ها انگار بدون چشم تو زنگاری ستشب من وشب گیسویت،قصیده ایست چه طولانی حکایتی ز پریشانی، همیشه مبهم و تکراری ست...میان رخوت دستانم، حضور مبهم پائیز است وروح سردخزان انگار،هنوز درتن من جاری ستتو ای حضور اهورایی! به یک تبسّم بارانی بیا و بغض مرا بشکن، که فصل عطش باری ستمن و تلاطم تو خالی، تو و زلالی وسرشاری بیا وجام مرا پرکن!کنون که لحظه سرشاری ستچراغ روشن شب پژمرد;ستاره ها همه خوابیدند بیاد تو دل من اما، هنوز در تب بیداری ستدر این تلاطم دل تنگی، بیا و از سر یک رنگی دلی بده به غزلهایم، اگرچه از سر ناچاری ست!سید مهدی حسینی

تا روشنای باوری محتوم

صدایت میوزد از لا به لای این شب موهوم که می خواند مرا تا روشنای باوری محتومصدایت میرسد باور کن اینجا وهم میبارد نمانده جزسکوتی استخوانی مانده درحلقوم نفس از سینه ی آیینه دیگر بر نمیآید دریغا عطسه ی حیرت در این آیینه ی مسمومفرود شانه ام آوازی اززخم وگل ودرد است براین ویرانه جاخوش کرده،غربت،تلخ تراز بومحصارلحظه ها جان مرا درخود فرو بردهست بدام افکنده روح خسته ام را عنکبوتی شومدلم را میبرد توفان تردیدی که در راه است دلم این روح نا آرام در گرداب تن محکوم ولی درخودنمیگنجم که میدانم شب قدر است شب قدری که قدر توبرایم می شود معلومدوباره شعله ورشد شعرهام، اما مپرس از من چه خواهد بود آیا بعد از این فرجام این مفهوممیدانم که روزی میرسی ازراه ومیگیری غبار غربت از آئینگان خفته ی مغمومعدالت میتپد با

نام تو ای آخرین فریاد عدالت حالیا این زخم خورده،غربت مظلوم مرا تا روشنایی باوری محتوم میخواند صدایی که وزید از لابه لای این شب موهوم...سید مهدی حسینی

با باغبان اشراق

روح خاکستر من!کجایی؟ بحر شعله ور من! کجایی؟کهکشان!آسمان!سال نوری! ژرف پهناور من! کجایی؟مشتری بر تو،کیوان و زهره! سوی آن سوترمن!کجایی؟صاعقه! ابر! باران! جوانه! رویش باور من! کجایی؟سمت قوس مدار تکامل! اوج سرتاسر من!کجایی؟ارتفاع سحر!صبح پیچان تاب نیلوفر من! کجایی؟باغبان فلق! بذر فردا دانه ی خاور من! کجایی؟بیستون!آسمان!راه شیرین! شور شعر تر من! کجایی؟ فاتحه!قدر!والعصر!یاسین! واقعه! کوثر من! کجایی؟قبله!سجاده! نیّت!نیایش سجده ی آخرمن! کجایی؟نافله! نازدانه! نوازش! غایب در بر من! کجایی؟آشکارحسن!غیب نرگس! راز پرده در من! کجایی؟ابوالقام حسینجانی

به لهجه باران

به لهجهی باران،مرا بخوان، امشب! که پر بگیرم تا به آسمان امشبسبکتر از خواب و زلالتر از آب تومیرسی روشن،چه بیکران امشبچه ساده میآیی...وناگهان با تو پر از تبسّم شد، زمین، زمان امشببگو صمیمیتر! نمیروی دیگر کرامتی فرما، بمان! بمان! امشبمرا که ازهر شب،پرنده تر هستم به لهجه ی باران، بخوان بخوان امشب...علیرضا حکمتی

فصل تو شد

میخواهم آری خوب باشم،خوبتر!برگرد این رانمیخواهی توخوب من مگربرگردامشب دعای ساقه هایم نام سبز توست میخشکم آخر زیر باران تبر،برگرد!فصل تو شد گویا که نامت مثل نیلوفر پیچیده امشب در همه کوه و کمر برگردامشب بیابان در بیابان، مار میروید خشکیده حتی شاخه های شعله ور برگردشمشیرها در انحنای خشم پوسیدند عصیان قومی تازه شد فصل خطر برگردیک روزدیگرآمد امّا بیغزل،طی شد دارم به پایان می رسم من زودتر برگرد!علی داوری

غزل تکسوار

دیری است دل گرفته است ازروزگارای اشک! یک «یا علی» بگوی ونم نم ببار،ای اشک!آیا دل تو نشکست، وقتی که سفر همان را بستیم خالی از نان، شب های تار ای اشک؟! صد دل گلایه دارم بر زخم های جانم کس گریه ای نکرده است،دراین دیاراپاشکتا زین دل سفالیآئینه ای بسازیم باید من و تو باشیم، چون جویبار ای اشکگفتی:«بهارسبزی است»، گفتم:«همیشه بی او پاییز رخنه کرده است،دراین بهار،ای اشک» گم کرده ایم چندیست، عشق قدیممان را در یک همیشه مبهم در یک غبارای اشکاما به همّت تو، خواهم کشید در دل تصویرروشنی از آن تک سوار ای اشکقادر دلاور نژاد

آن همیشه خوب

ازشانه اش شکوفه میریزد،مردیکه وسعتش بهارانیست میآید ازغبار آن سوها،در یک شبی که تُرد و بارانیستبرتکدرخت جاده

میبندد، اسب سپیدوخسته ی خودرا میخواندآه،زان شب موعود،ازآنشبیکه سخت توفانیستمن دیده ام شهاب می ریزد از گوشه گوشه ی ردای او درچشمهای ابریاش رازیست،مانند آنشبیکه بارانیستافسوس باد های ده روزه، بوی بهار را نیاوردند تقویم ها ولی نفهمید نـد، امسال فصل هـا زمستانیستبا نان و با کبوتر و زیتون،کاش آن همیشه خوب برگردد این روزها سوخته دیری است،بیاودر ابتدای ویرانیستقادر دلاور نژاد

در جمعه ای روشن

چنـان پیچیـده در دشت دلم امشب طنین سبز آوایت که دیگردل نمیبنـدم به چیزی جزبه آهنگ غزلهـایتتورا میخواهم ازجـان بیشتر،بالا ـ بلنـد آسمان درمشت! بیـا از پرده، بیرون یک تبسّم تا شوم محو تماشایتبیا، ای چشمهایت جنت المأوا، که در دنیای وانفسـا پریشانم، پریشانم، پریشانتر از آن زلف چلیپایتشب آمـد، سایه گستر شـد،کبوتر در دل آیینه پرپر شـد بیا تا عالم و آدم ببیند ضرب شست حیدر آسایتیقین دارم که میآیی؛نسیمی سبزپوش این را بشارت داد ولی آخربه کشتن میدهد ما را،همین امروز وفردایت!بهـار پر تپش درسینه ات،نبض زمان دردست تو،افسوس نمی فهمنـد این دجّال باورها، بهار بکر معنایتهلا، زیبا تر و بشکوه تر از مـاه و اقیـانوس نـا آرام بیـا تـامن ببوسم،دستها،آن شـاخه ی سرسبز طوبـایتهزاراللّه اکبر برتو،ای معنـای ناب سورهی والشّمس! صراط المستقیم است آن نگاه دلنشین روح افزایتصلاحت می چکد از آیه ی خال لبت در شهر آیینه چه عطری میوزد ای نازنین از مصحف رخسار زیبایت!«چه خوش باشد که بعد از انتظاری »ناگهان در جمعه ای روشن» «به امیدی رسد امیدواری» چون ببیند ماه سیمایتجلیل دشتی مطلق

آیه تنزیل

چه غوغا میکند آیینه و قندیل در چشمت اگر روزی بخشکدموج رود نیل درچشمتتو را زیبا از آن کردند، تا در آسمان باشی و من هر شب بخوانم آیه ی تنزیل درچشمتکسی تورات رابـا لهجه ی سبز نگـاهت خوانـد گل مریم، بهار آورده با ا نجیل در چشمتلبت قرآنی و موج صدایت آسمان خیزست به آهنگی که میروید گل ترتیل در چشمتهزاران دشنه میریزد به خاک ازبوی تو،آنگاه مُسجل می شود خونخواهی هابیل درچشمتازآن هنگامه میترسم،که روزی مثل من حتیّ بسوزد

از حیا بال و پر جبریل در چشمتمن از طرز نگاهت، پشت این دیوار دانستم که فردا میشکوفد صور اسرافیل درچشمتحسین دارند

استغاثه

این جابهار، بی تو لگدکوب میشود هرگل به جرم بوی توجاروب میشودشهد بهار،سهم ملخهای آفت است سیب تمام باغچه چوب میشودآلوده است فرصت زیتونی زمین تقویم انتظار تو آشوب میشودتعمید می دهند گناه قبیله را عیسی هزار مرتبه مصلوب میشود!حتی هوای شهر ورم کرده از شهید ازکوچه ها صدای توجاروب میشودباران بگیر!تا نشود خشک،ریشه ها آری چقدر با توهوا خوب میشود!حسین دارند

تو می آیی

اگر چه از تو دورم، از غمت لبریز لبریزم بهار مهربان من! ببین! پاییز پاییزمتو با یک قاب قوسین ازحضور عشق سرشاری من آن جبریل معذورم که اینجا بال میریزم!من از خاکستر بال کبوتر، بی تو فهمیدم که تا صبح قیامت از جنونت برنمی خیزمچنان ازگریه ام آرامش دریا بههم خورده است که حتی دشمنان هم میدهند ازگریه،پرهیزم!«تو میآیی» پرستوها که برگشتند، میگفتند نگاهم را، زسقف آسمان، هر شب میآویزمبه زیر سایه ی چشمت، اگر روزی بیاسایم تمام آسمان را پیش پایت سبز می ریزمحسین دارند

فتح باب

بیا که کوه صبرمن،کف برآب میشود عبور لحظه های من،صف شتاب میشودکبود جنگل غم و صبور زخم بیتوام نگو که باترانه ای دلم مجاب می شودتو مثل غنچه، روشنی; پراز تب شکفتنی دوباره خواب دیده ام که انقلاب میشود!زبان سبز آسمان، نزول وحی چشم تو به سایبان نرگست،شکوفه خواب می شودسخاوت کلام تو، کلید رمز و رازها سؤال بسته ی زمان پر از جواب می شودبُراق تیز پای تو، حریر اوج آسمان چکاد کوه و تپه ها همه رکاب می شودبه احترام چشم تو، زمین قیام میکند حریف در کمند تو، به پیچ و تاب می شودخیل بسته ام به تو دل شکسته را، بیا! دعای دلشکستگان که مستجاب می شوددوباره خنده میزند به روی سرخ لاله ها دریچه های بسته ای که فتح باب می شودحسین دارند

انتظار

ای آخرین ستاره که تأخیر میکنی من زود آمدم، تو چرا دیرمیکنی؟!من زود آمدم به یقینیکه خواب رفت خوابی که ای نیامده تعبیر میکنی!ای آخرین ستاره که با خندهای زلال شب را اسیر صبح فراگیر میکنیتنها کجا بهانه ابری که چشم ماست تنها کجا صبوری تقدیر میکنی؟با من بگو،نرفته به صبح تو میرسم؟ یا اینکه وعده،وعده مرا پیرمیکنی؟!علیرضا دهرویه

بهار گمشده

پشت خسته، کوه ابری، آسمان خاکستری راه در پیش وزمین سردوزمان خاکستریکوله بارازشوق،خالی پای رفتن،لنگ لنگ

مثل جنگلهای بیخورشید،جان خاکستریدستهایی پینه بسته، چشمهایی شرمگین درمیان سفره ای بیرنگ، نان خاکستریباغ، خلوتگاه پائیز; آفتاب اندوهناک خنده برلبهای گل های جوان خاکستریچون شبان بیرمه دردشت شب،دلتنگ ما نی شکسته، دل شکسته، آسمان خاکستریدر عزای لاله ها برسر زنان،خاتون ابر خون گل میریزد از چشم زمان خاکسترپای بهار گمشده، چشم تماشا باز کن! تا به کی ما را دل ودست وزبان خاکستری؟ذبیح ا... ذبیحی

هجوم بی تو بودنها

من از این جاده ها پرسیدهام امسال میآیی مرا باخوداز اینجا میبری،ای روح صحرایی!مرابا خودازاینجا میبری،درهاله ای ازشوق به فرداهای روشن، تا مزامیر اهوراییمرا دریاب; ای نامت سرآغاز شکفتن ها! دل پاییزیام پوسیده در آوار تنهاییاگر در چشم هایم حرمت پرواز میبینی زمین روح مرا آزرده، ای زیبای بالا-یی!بیا ای آسمانی در هجوم بی تو بودنها زوال لحظه هایم را ببرسمت شکوفاییکسی شاید نمیداند، ولی من خوب میدانم ظهورت سهمگین است وسراپایت تماشایی!تو ای زیباتر از زیباترین صبح خداوندی! نجاتم میدهی میدانم از این ناشکیبایی توراگم میکنم؟هرگز!غرورم بیتو بیمعنیست و من میدانم اینجا لا به لای شعر، پیداییتمام جاده لبریز است از هرم نفهسایت من ازاین جاده ها پرسیده ام امسال میآییاسحاق راهب

صبح رعنا

صد گونه زخم است از تمنّا در نگاهم کی مینشینی صبح رعنا درنگاهم؟گرد و غبار قرنها چشم انتظاری است مثل همین یاد تو پیدا در نگاهمنه، این غبار از تازش اسب زمان نیست خاکستر دل مانده بر جا، در نگاهماین گریه ها چیزی کم از باران ندارد گل می دهد، گل آرزوها در نگاهمازپشت این نه توی ظلمت،یک شب آری! سرمیکشی خورشید فردا!درنگاهمکریم رجب زاده

آن آسمانی ترین مرد

پیچیده بوی کبوتر،تا ساحل کهکشانها میبارد - آری - کبوتر، میبارد از آسمانهافانوسها را بچرخان ای ایل چشم انتظارم! دارد میآید سواری، از دور دست زمانهادارد میآید سواری،در پیش پایش بهاری گل میکند مثل خورشید،برطاق رنگین کمانهاتاناکجا جاری است او تا نا کجایی مقدس گل کرده عطر نگاهش در بیکرانِ کرانها ایکاش بگذاردآن خوب درلحظه های زمستان دستان پر مهر خود را بر دوش نامهربانهامیآید آری میآید، آن آسمانی ترین مرد بوی کبود کبوتر، پیچیده در کهکشانهاعلیرضا رحمتی

ای نسیم ناگهانی خدا

این کرانه را به نام عشق، غرق نورکن با اشاره ای پر از ترانه ی غرورکنروبروی این همه نگاه منتظر بیا ای نسیم ناگهانی خدا عبور کن!عقل را برای درک لحظه های انتظار عاقبت توآشنای جرعه ای شعور کنگرچه سالها گذشت وباز هم نیامدی لااقل ز کوچه ی خیالمان عبور کن!بی تو روزها، هزار سال پیر میشویم این زمان،بیا به خاطر خدا ظهورکن!عبدالحسین رحمتی

تو در راهی...

به سمت دشتهای ما سوارانی نمیآیند پس از این بیشه ها دیگر پلنگی را نمیزایندیقین دارم کسی زین پس،مرا با خود نخواهد بُرد اگر فردا کبوترهای چاهی بال بگشایندتمام دلخوشیهایم نگاه بیقرار توست نباشی، چشمهایی خاك سرخم را نمیپایند!تو در راهی! ولی دیگر نمیدانم همین امروز چرااین لحظه ها برخاك راهت سرنمیسایند؟!به جان تو، تمام لحظه ها حیران و مبهوتند و شاید بی خبر تا آسمان ها بال بگشایند!زبانم لال!گویا هیچکس دلواپس ما نیست! بیا آقا! که دیگر شیعیانت سخت تنهایندعبدالحسین رحمتی

فصل شکوفایی

کسی میآید از فردای این شبهای یلدایی و ما را می برد آن سوی خورشید اهوراییصدای گامهایش درسکوت کوچه میپیچد دلی وا می کنند آئینه های شهر تنهاییکسی میآید ودرکوله بارش عشق وگل دارد و می خواند برای باغ از فصل شکوفایی صمیمی نیستند این دست های تشنه ی دشنه دروغینند این لبخندهای پوچ هر جاییبرادرهای یوسف، در گریز از قحطی کنعان هوای مصر دارند و هوسهای زلیخاییسیامشقی است از عشق زمینی دفتر شاعر دریغ ازجرعه ای عرفان شراب ناب شیداییولی با این همه کشتی، به ساحل می برد ما را چراغ خانه را روشن کن ای فانوس دریایی!دوباره سفره هامان بوی نان تازه می گیرد کسی می آید از فردای این شبهای یلداییجعفر رسول زاده

آغاز چشم تو

ای آخرین امید، در شام تار ما ای روشنای عشق، ای غمگسار ماروز جداییات، آتشفشان غم صدها شراره زد، بر برگ و بار مافصل خزان گذشت، در مُنتهای درد بوی تو میرسد، از نو بهار ماعاشق ترازتوکیست،ای آفتار محض؟! از دودمان تست، سوز تبار ماداغم به سینه ماند، در انتظار تو از رهگذار شوق، این یادگار ماتا روز واپسین، میماند ای نسیم بر جادهی ظهور، چشم مزار ماروزی که میرسی،میبینی ای عزیز خون گریه های شوق،captionبررهگذارماآغاز چشم تو، در انتهای شب پایان روشنی است در انتظار ماعبدالرضا رضایی نیا باران

مسیح

میجوشد از کویر، سراب بلا، مسیح با گامهای خسته باران بیا مسیحاین زخمهای کهنه ی انسان قرن درد آخرکجا؟به دست که یابد شفا؟ مسیحاینجا صداقت استکه مصلوب میشود درپیش چشمهای فریب و ریا، مسیحدر سُربی تمامی آیینه سنگ ها سر باز می کند همه زخمها، مسیحروح بزرگ عشق و نجابت!نگاه کن درخون نشسته پیکرصلح وصفا مسیحاما هنوز پنجره ها بسته نیستند خورشید روزنی است ازآن روشن مسیحمیآید از نجابت حال وهوای عشق می آید از نهایت شهر خدا مسیحسجاده ی ستاره بیاور، اذان بگو تا بر امام عشق کنیم اقتدا مسیحما دل سپرده ایم به آیین آفتاب با ما بخوان تو نیز،سرود وفا مسیحبا اوبه استجابت موعودمیرسیم همراه با تنفس صبح دعا مسیحجعفر رسول زاده

آتش بزن!

اینک این زخم غزل افروز را آتش بزن ناله ها سردند، قلب سوزرا آتش بزناینک ازتفسیرداغ، آیینه ی صحرا تهیست خیمه ی

دلهـای عشق آموز آتش بزنوانشـد چشم فلق بـا زاری و صبر و امیـد خـانه ی شـبهای یـأس انـدوزرا آتش بزنهیزم نمرود بیرحم زمسـتان گشـته ایم ای معطر! دامن نوروز را آتش بزنـای عروج آواترین رمز شـهیدان غیور روبه مـا کن!پرده ی مرموز را آتش بزنسید موسی زکی زاده

کوچ

و هـم میبـارد از آئینی شـب جاریمـان کیسـت تـا آمـده باشـد پی دلـداری مـان؟!سـفری تـازه فرا روی ره قـافله نیست؟! وه چه دلگیرشـداین جـاده ی تکراری مـانلحظه هـا بـاورشوقی اسـتکه درچشم دویـد پشت این پنجره آویخته بیـداری مانسـرو این باغ زآسیب تبر،ایمن باد! جمع عشـقیم و نکاهنـد ز بسـیاری مانگفت:این قافله بایدکه زشب کوچ کند صـبح خورشـید که آمد به جلوداری مان؟!جعفر رسول زاده

صبح فرج

پردهی شب بدَرد، چهره اگر بگشائی قصّه کوتاه شود، یکسره، گر باز آئیآفتابی و دل منتظران تشنهی توست تا بیایی و در خیبر شب بگشائیباقی عشق تویی، از تو بقا یافته عشق گر نبودی تو نمیبود دگر فردائیغم دل را بتوان با تو به یک سفره نشست رأفت أم ابیهـا، پسـر زهرائی!دست تنهای خلیل است و مقابل، صف پیل چون خلیل است یل عرصه، یقین با ماپینشود قامت پیـدای تو را پنهان کرد در پس ابر هم ای صبح فرج، پیدائی!عزیز ا... زیادی

وقتی بیایی

می بـارد از ابر انگبین، وقتی بیـایی گـل میکنـد روی زمین،وقتی بیـاییمرزی نخواهـد مانـد در بیمرزی تو گم میشود دیوار چین وقتی بیـاییبی تو بهـاری نیست در تقویم دنیـا دنیا شود باغ برین وقتی بیاییدرشـهرشب،آتش به جان نی فتاده ست اما نمانـد این چنین، وقتی بیـاییعقوب وار از هجر یوسف اشـکباریم چینهـا شود پـاک ازجبین وقتی بیاییناگفته ها بسـیار در دل دارم از زخم بگشایم این قلب حزین وقتی بیاییعزیز ا... زیادی

سپیده موعود

معبد دلم بیتو، ساکت است و ظلمانی ای الهه ی خورشید، در شبی زمستانی از پیات روان کردم، در غروب تنهایی ناله های پی در پی، گریه هـای پنهـانیلحظه ای رهایی ده، ای سـتارهی قطبی زورق وجودم را، زین محیط توفانیباز هم بهاری کرد، آسـمان چشـمم را کوچ سبز آوازِ سـهره هـای زندانیـدر مسیر دیـدارت ای سپیـده موعود! کوچه بـاغ چشـمم را،کرده ام چراغانیاز تبار اندوهم، چون شقایق صحرا الفتی ندارم با هر غم خیابانیبهروز سپید نامه

طلوع آخرین

طلوغ آخرین بیـا همیشه آبروی مـا که مانـده ایم در تَبَت، بهشت آرزوی ما!بیا سـرودهی دلم! همیشه در تلاوتم که از تو اسـت این همه طراوت وضوی ماطلوع تازهای کن ای بهار مهربان ترین! و باز کن جهانی از شکوفه، روبری ماقیامان، قعودمان پُر ند

از نبودنت بیا نجابت دعا! تمام آبروی ما!غزل قیام توست این سکوت ناگهانمان که مانده مثل ابر مثل بغض درگلوی مامحمد زکی سعیدی

از چلچراغ آسمان

با نگاهت سبزخواهم شد،بمان خورشید من! در کنارت غنچه خواهم داد هان، خورشید منروزگار سفره های خالی از ایمان گذشت می شوی یک لحظه آیا میهمان، خورشید من؟!با ظهور روشنت، گل می کند پروازمان بال بگشا هیبت صد آسمان خورشید من! در دفاع از حرمت این شاعران سادگی یک نفس،شعری خوان؛شعری بخوان،خورشیدمن!نقشهای ازچلچراغ آسمان دردست ماست لحظه ای دیگر تأمل کن، بمان خورشید من!محمد زکی سعیدی

اندیشه توفانی

چیست ای یار، در اندیشه ی توفانی تو سینه، لبریز شد از شور غزلخوانی توبی تودیری است دلم... آه،دلم میگیرد که گرفته است به یاد دل بارانی توبی توهرلحظه ی هر روز،دعایم این است کاش،ایکاش شودجاده،چراغانی تو!خلوتی کرده فراهم نگهم، تا شاید برود در دل آیینه به مهمانی تونذرکردم که اگر آمدی ای دوست،کنم همه ی دار و ندارم را، قربانی توشعرهایی که نخواندم، همه تقدیم تو باد حرفهایی که نگفتم،هم ارزانی تو!باز ای یار، خدا را، غزلی تازه بگو! و بگو چیست دراندیشه توفانی تو؟!علی اصغر سید آبادی

بیکرانه ی عدل

نه من،که پیش نگاهت جهان به خاک افتد زمین به سجده درآید،زمان به خاک افتدشب ظهور تو ای آخرین ستاره ی عدل به پای بوس تو هفت آسمان به خاک افتدبه ذوالفقار عدالت نشان تو سوگند که ظلم در قدم راستان به خاک افتدتو بیکرانه ی عدلی و در برابر تو درفش ظلم، کران تا کران به خاک افتدتو آن دلیل درخشان، حقیقتِ نابی که درحضورتو وهم وگمان به خاک افتد تو ناگهان تری ازناگهان ودرقدمت هزار حادثه ی ناگهان به خاک افتدتو کهکشان عدالت، فروغ ایجادی که با اشاره ی تو کهکشان به خاک افتدبر آستان تو سر مینهیم ای موعود! که مهر و ماه، بر این آستان به خاک افتدبگوبه قوم،به نام ونشان چه مینازند؟! که پیش نام تو نام ونشان به خاک افتد!محمود سنجری

بهار در آدینه

چه باشم وچه نباشم،بهاردرراه است بهار، همنفس ذوالفقار در راه استنگاه منتظران، عاشقانه میخواند که آفتاب شب انتظار در راه استبه جاده هایکسالت،به جاده های تهی خبر دهید که آن تکسواردرراه استکسی که با نفس آفتابیاش دارد سر شکستن شبهای تار،درراه استکدام جمعه؟!ندانسته ام،ولی پیداست که آن ودیعه ی پروردگاردرراه استدلم خوش است میان شکنجه ی پاییز چه باشم وچه نباشم، بهاردرراه استمحمود سنجری

پنجره

میان گریه و خنده، نشسته ام که بیایی دخیل بر حرم عشق، بسته ام که بیاییبیا که آینه ای را که رنگ غیر در آن بود به سنگ غیرت این دل،شکسته ام که بیایی شهاب خاطره ها را چراغ راه تو کردم فسون تیره ی غم را گسسته ام که بیاییزمین زندگیام را جوان و سبز کشیدم من از دل خطر مرگ رسته ام که بیاییاگر که یأس بخواهد ره خیال ببندد در امید به رویت نبسته ام که بیایی اگربه صبح برآیی به چشم خویش ببینی کنار پنجره ی شب نشسته ام که بیاییعباس سربی

مقدمت سبز

آستان شعرهایم خاک پایت، مقدمت سبز از زمین تا آسمان تابی نهایت، مقدمت سبزخیره ام تا دورها، تا انتهای شوق دیدار تا که بسرایم حدیث دل برایت؛مقدمت سبزکی میآیی تا که دنیا مست عطر داد گردد؟! ای تمام هستی زردم فدایت؛ مقدمت سبزفرش دل،گسترده ام شاید که مهمانم شوی تا رویش بوسه شوم بر دستهایت؛ مقدمت سبزلحظه ای سیراب گردان تشنه ی دیار خود را از زلال چشمه ی سبز هدایت؛ مقدمت سبزبهترین اعجاز شعر و قامت شوق شاعرانی درحریم اهل دل خالی ست جایت؛مقدمت سبزکی میآیی؟اولین و آخرین گلواژه ی عشق! ایگلوی زخمی ام نغمه سرایت؛مقدمت سبز!حیدر علی شفیعی

فتح زمین

صدای سبز تورا میخواهد،سکوت سرد زمینهای باران! کویر تشنه،همه جنگلهایش؛خودت بیا وببین ای باران!نسیم نوحه گر آمد نالید، غم از صدای خوشش میبارید که درنبود تو بایدخواندن، ترانه های حزین ای باران! «به دستهای فقیرم بنگر، بیا و باز شکوفایم کن!» چه غمگنانه ولیمیگوید،درخت با توچنین ای باران!سراب مثل دروغی زیبا، از انحنای افق میجوشد توصادقانه ولی میباری، بر این زمین به یقین ای باران!چه ابرهای سرور انگیزی!چه رعدهای غرورانگیزی! به زیر گام تو دیدن دارد، زمان فتح زمین ای بارانحمید رضا شکار سری

تقدیم به آبروی آفرینش آقا امام زمان

ادریس عشق، آینه دار جلال تو لقمان عقل کیست به پیش کمال تو؟ازجذبه یکلام تومسحور،صد کلیم(ع) اعجاز می کند سخن بی مثال تو!شرمنده شد مسیح نجابت در آسمان از ارتفاع منزلتِ بی زوال توداوود(ع) پردهای ز مقام تو را نواخت آتش گرفت زخمه اش ازشور وحال توخضر(ع) است جرعه نوش مِیستان آن دوچشم تسنیم دیگری ست دراشک زلال توایّوب(ع) هم شکیب تو را آه میکشد! یعقوب اشک،شعله وراز ابتهال توکارهزار یوسف صادق کند، عزیز! یک چشمه از تجلّی صبح جمال تواشکی فرو چکید ز چشمت، بهار شد باغ بهشت،سبز شد از بوی شال توچشمان تو دو نقطه ی هستیست، نازنین! خورشیدچیست؟عکس ظریفیزخال تو!نبض زمان به حرمت نام تو میتپد هر روز، روزگار تو هر سال،سال توپرمیکشد به غمزه ی چشم توکهکشان هفت آسمان گره زده خود را به بال تودشت غزل بهارترین میشود،اگر از آن کند عبور غزال خیال تونعمت ا... شمسی

باران بیافرین

بر شانه ی من است اندوه آسمان با چشم من بخوان! با روح من بمان!تو نبض رویشی، در ز مهریر خاک ای بیکران سبز! ای

سبز بیکران!ای تک درخت عشق،دروسعت زمین ای جاری امید، در رگ رگِ زمان! خشکیده دست رود،دریاست تشنه،زود باران بیافرین! ای ابر مهربان! اینجا هوای خاک، دلگیر و غم فزاست تا خود مرا بخوان،آن سوی کهکشاننعمت ا... شمسی پور

مردی می آید

ازپشت دیوان قرون یک روز،مردیمیآید ازخدا سرشار با کوله باری از شقایق پر، با هیأتی از کربلا سرشار صدها چو داوود نبی مستند، از عطر آواز نگاه او با او تمام این سکوتستان،میگردد از شعر خدا سرشار میآید و فوج کبوترها، از چشمهایش بال میگیرند خواهدشدآری آسمان آنروز،ازوسعت پروازها سرشارفردا تمام خاک میبالد، بر وسعت آیینه های سبز فردا تمام خاک خواهدشدازنان وگل،نوروصدا سرشار!ای چشمهای انتظار آلود،باید شکیباتر از این باشید وقتیکه چشم مست آیینه ست،ازانتظاری بُهت زا سرشار نعمت ا... شمسی پور

عطر هزار آسمان بال

افسوس چشمی نفهمید راز پریشانیام را امواج دریا نخواندند اندوه توفانی ام را شبگرد صحرای در دم; مجنونترین دوره گردم یک شب بیا شعله ورکن،روح بیابانی ام را با چشمی از بُهت، لبریز دیدم در آنسوی رؤیا آئینه ای جار می زد، انبوه حیرانی ام راچندان میآید زدل،آه کاین عابر شعله آلود شاید بسوزاند امشب چشمان بارانی ام رایک شب گذر کن زخوابم، ای عابر آسمانها! خورشید وارانه کن گرم،روح زمستانی ام راخونشروه های نگاهم، عطری غریبانه دارد رنگی زهُرم عطش زن، نجوای پیشانی ام رااز جرگه ی آسمانم میخواهم آبی بمانم روشن کن ای نورگستر،اعماق ظلمانی ام را!اعطر هزار آسمان بال ازدستهای تو جاریست بشکن طلسم قفس را، خواب پریشانی ام رانعمت ا... شمسی پور

تهاب غزل

مردی که در قدم پاکش، خورشید، آینه میزاید درخوابهای خوش ما نیز، یکروز سر زده می آیدمردیکه روح مسیحاییست،مردی... چقدرتماشایی ست مردی که در خم گیسویش، آیینه حجله می آرایددریا که مادر توفان است از چشمهای تومیجوشد خورشید نیز سر خود را، بر آستان تو می سایدتا خاک یائسه ی درداست، زین سینه، لاله نمیروید شوری مگر شرر چشمت، بر شعرهای من افزایدفریادهای مرا کمتر، سیلی بزن، دل مهجورم! کز التهاب غزل پیداست، این چند روزه نمی پایدجلیل صفر بیگی

سبز پوش مهربان

مثل روز اول زمین بوی بو تراب میدهی بوی شاخه های زرد نور،بوی آفتاب میدهیطاقه طاقه آسمان عزیز،سهم شانه ی ستبر تو ای پر از طلوع روشنی، بوی التهاب می دهیمشقهای پاره پاره ام فکر صحبتی دوباره ام دستهای خواهش مرا، باز کی جواب میدهی؟ردّ قصه های مشرقی، ای نسیم آخر الزّمان! هان چرا تو اینقدرمرا دست اضطراب میدهی؟!ذوالجناح ایستاده است;علقمه به علقمه،عطش شطّ آتش است ذوالفقار;اسب وشتاب میدهیسبز پوش مهربان برآی،صبح آرزودمیده است خواب دیده ام که میرسی،عشق راجواب میدهیرضا طاهری

جان فدایت

آسـمان بُعدی حقیر از ارتفاع دسـتهایت کهکشان،سوسویکوری ازبُقاع دسـتهایتشک ندارم خارج از اندازه های این جهانی ای فراتر از «نمی دانم» شـعاع دسـتهایتفکر کردم... تا محاذات خدا اسـتغفر اللّه تا توّهم قد کشـیده ارتفاع دستهایتاز تو میپرسم:مگر دریـا خروشـد بی نگاهی یا ببالـد باغها، بی اطلاع دسـتهایت؟!یک تکان کافی است،خواب آلودگی این جهان را جان فـدایت ازچه روهست امتنـاع دسـتهایت؟مهربـانی تحفه ای غیر از حضوری نیست، آقـا! چشم در راهیم تـا لمس متاع دسـتهایتعلی عزیز زاده

شب انتظار

بیـا که بـا همه کوله بـار برخیزیم برای بوسه به دسـتان یـاربرخیزیم سوار صبح ظفر، تـا سپیـده میآیـد مگر زخواب شب انتظـار برخیزیم ضـریح دل بزدائیم با ستاره اشک مثال آینه ای بی غبار برخیزیم غروب غربت پائیز را دوامی نیست به انتظار طلوع بهار برخیزیم به پاس حرمت خورشید باگل صلوات چوموج حاصلِ ازانفجاربرخیزیم سید فضل ا... طباطبایی ندوشن

طلوع

به چشم من ببخش آسـمانی افق افق، طلوع ناگهـانی بیـا و مـاه لحظه هـای من بـاش دراین هزارویـک شب کتـانی بهـار من که بیتو،بی تو،بی تو خزانی ام،خزانی ام، خزانی بیـا و برگ زیسـتن بیاور برای این درخت اسـتخوانی تو را به انتظار میسـرایند تمام سبزه های ارغوانی تویی که کوله باردستهایت پر است از خدا و مهربانیعلیرضا فولادی

خم سر بسته

بتی که راز جمالش هنوز سر بسته ست به غارت دل سودائیان کمر بسته ست عبیر مهر به یلدای طُرّه پیچیده ست میان لطف،به طول کرشـمه سربسـته ست به آن بهشت مجسّم، دلی که ره برده ست درِ مشاهده بر منظر دگر بسته ستزهی تمّوج نوری که بی غبار صدف میان موج خطر، نطفه ی گهر بسـته سـتبیاکه مردمک چشم عاشـقان،همه شب میان به سلسـله ی اشک،تا سحربسته ستبه پـای بـوس جمـالت، نگـاه منتظران ز برگ برگ شـقایق، پـل نظر بسـته ست امیـد روشن مستضـعفان خـاک تویی اگرچه گردخودی،چشم خودنگربسـته سـتهزارسدّ ضـلالت شکسـته ایم وکنون قوام ما به ظهور تو منتظر بسـته سـتمتاب روی ز شـبگیر اشـک بیتـابم که آه سوخته، میثاق با اثر بسـته سـتبه یازده خُم مِی،گرچه دست ما نرسـید بـده پیاله که یک خم هنوز سـر بسـته ست!زمینه ساز ظهورند، شاهدان شـهید اگرچه هجرتشان داغ بر جگر بسـته ستکرامتی که ز خون شهید میسوزد هزار دست دعا را ز پشت سـر بسـته سـتقسم به اوج، که پرواز سـرخ خواهم کرد دراین میانه مرا،گر چه بال و پر بسـته ستچنان وزیده به روحم نسیم دیدارت که گوش منتظرم چشم از خبر بسته ستدراین رسالت خونین،بخوان حدیث بلوغ که چشم و گوش حریفان

همسفر، بسته سترواست سر به بیابان نهند منتظران که باغ وصل تورا عمر رفت ودر بسته ستقادر طهماسبی (فرید)

قیام

میرسی سپیده به دوشت،میشود تمام جهان سبز پیش روافق درافق سرخ;پشت سر،کران به کران سبزخاک، زیر پای تو روشن، باد با نگاه تو آتش میشود به وقت وضویت،چشمه چشمه،آب روان سبز ابر میرسی که بباری، به مزار گمشده ی گل در نگاهت آینه جاری،میشود زمین و زمان سبزدرهجوم وحشی ناقوس،میرسی به دست تو فانوس بازهم به گوش درختان،میرسد صدای اذان،سبزتا در آسمان دلی سرخ میوزد به نام تو شعری می شود به رنگ درختان، ناگهان قیام زبان سبزشعله میزنی،گل خورشید!ازهمان کرانه ی شرقی درپی ات روانه چو دریا،لشکری درفش ونشان سبزسید محمد ضیاء قاسمی

قیام (۲)

حس کرده ایم با تو بلوغ شراب را روشن کن این کرانه ی پرالتهاب راحس کرده ایم تا تو نباشی زمینیان با سنگ می زنند گل آفتاب را این سوی،دستها همه خمیازه میکشند کس نیست تا اقامه کند روح آب را باید فرود صاعقه ای از گلوی تیغ آتش زند به چشم زمین،حجم خواب را دیگر نمانده حوصله ای، بالهای شرق! گلپوش کن ز غیرت پایت رکاب را تا چند بر ضریح فراموش بنگریم؟ بردار از زمین و زمان این حجاب رااین آسمان کور، نفهمیده هیچ گاه یک چشمه از غرور بلند عقاب راآری،طلوعت ازدل خورشیددیدنی ست برخوان، غزل حماسه،بیفکن نقاب را!سید محمد ضیاء قاسمی

از سمت باران

می پیچم امروز در خویش، مانند آتشفشانی کو دستهای رحیمت؟ ای خواهش آسمانی!هر روز در انتظارت سر میشود، بیتو هر چند تا کوچه های تغزّل، هر شب مرا می کشانیامشب چه میشد اگر تو از سمت باران بیائی؟! تا شعر من را بخوانی; تا درد من را بدانی دراین زمستان که اینسان خشکیده احساسم،آیا در دستهای غریبم یک شاخه گل می نشانی؟جان غزل های چشمت، یک شب بیا و برآور این خواهشی را که کردم یک عمر با بی زبانی سید محمد ضیاء قاسمی

لحظه های ظهور

باز هم برادرم، خیره گشته ای به دور درنگاه خیره ات موج می زند غرورای همیشه منتظر، ای همیشه در خزان! باز مثل هر زمان ایستاده ای صبورامتداد راه را تا افق نظاره کن قاصدی ازاین مسیر می کند شبی عبور قاصدی که روشن است ازدو چشم آبیاش بیکران یک نگاه،لحظه های یک ظهور علیرضا قاسمی فر

آفتاب عصمت

با درد و داغ وزخم وعطش، سوز والتهاب مائیم واین شب،این شب آشوب واضطرابشب بیتو چیست؟ بستری از ظلمت گناه ای آفتاب عصمت بی انتها، بتاب!بی روی تو تمامی دل ها مکدّر است بنمای رخ که خانه ی آیینه شد خرابافتاد در ره تو دو صد کاروان شهید وقت است آنکه پایگذاری تو دررکابدیگر مباد دوریات ازما که زین فراق هر آرزو که دردل ما بود گشت

آبدر سینه ام به یاد تو صد شور و اشتیاق چشمم ز انتظار تو یک آسمان سحابشد جلوه گر، رخ تو در آیینه ی وجود افتاد از شکوه تو در حیرت آفتابموعود من! بیا و ببین کلک آرزو نام تو را رقم زده بر دل به انتخابمصطفی قلی زاده

غزل بهار

آه میکشم تو را، با تمام انتظار پر شکوفه کن مرا، ای کرامت بهار!در رهت به انتظار،صف به صف نشسته اند کاروانی از شهید، کاروانی از بهارای بهار مهربان، در مسیر کاروان گل بپاش وگل بپاش،گل بکار وگل بکار!بر سرم نمیکشی، دست مهر اگر، مکش تشنه ی محبتند، لاله های داغداردسته دسته گم شدند، سهرههای بینشان تشنه تشنه سوختن، نخلهای روزه دارمیرسد بهار و من، بی شکوفه ام هنوز آفتاب من،بتاب!مهربان من،ببار!علیرضا قزوه

ای فروغ چشمهای انتظار

ای طلوع چشمهایت دیدنی غنچه ی لبخندهایت چیدنی کاشکی میآمدی از دورها با نگاهی روشن و بخشیدنی میشدم در دستهای گرم تو مثل گل های چمن بالیدنیمیشدی یک آفتاب دسترس میشدی یک آرزوی دیدنیدر هوای پاک تو پر میزدم با دلی آبستن و بار یدنیای فروغ چشمهای انتظار کاش یک شب میشدی تابیدنی ایرج قنبری

مشرق تجلی

ای آفتاب گمشده امشب طلوع کن از مشرق تجلّی مذهب طلوع کن ای آخرین ستاره ی عاشق چو آفتاب با بالهای سوخته،یک شب طلوع کنکشتند بیحضور توجدت حسین(ع) را ای خطبه ی شهادت زینب،طلوع کناز هفت خط جام عطش،شعله میکشد با باده های سرخ و لبالب طلوع کنپر شد زمین ز فتنه ی شیطان و آل او بر سفلگان پست مذبذب طلوع کنامشب غروب، بوی غریبی نمی دهد ای آفتاب گمشده،امشب طلوع کن!عبد الجبار کاکایی

وصل سبز

ز بوی تو گر جهان شود پُر، خزان به باغی نمینشیند به سینه،هنگام وصل سبزت،غم فراقینمینشینداگر تو باشی میان گلها،خزان نبیند نشان گلها فروغ مه، پر توان شود پرتو چراغی نمینشیندخوشا ترا با دو دیده دیدن، صدای پای ترا شنیدن که با تودر گوش باغ جانها، نفیر زاغینمینشیندبیا که از جوی چشم سردم، غرور اشکی گذر ندارد زبسکه درعافیت نشستم به سینه داغی نمینشیندوباره مرغ مهاجر، اینجا ترانه می خواند از بهارت به چشم پر انتظار گل، آیت سراغی نمینشیندچراغ راه عبور فردا بیا که در فصل بیتو بودن شب شبستان لاله را مهر چلچراغی نمینشیندچه کوچه پس کوچه های شهریکه حجله درحجله لاله دارد به شوق وصل توباشد،ارنه گلی به راغینمینشیندحمید کرمی

یقین گمشده

کم کم به چشمهای توایمان میآورم درپیش پای آمدنت،جان میآورم در غربت قدیمی این وسعت عبوس ایمان به بی پناهی انسان می آورمگفتی که قلبهای پریشان بیاورید باشد قبول است!پریشان میآورمآه ای یقین گمشده! بازت نمینهم در پیشگاه

چشم تو باران میآورمای سفره های خالی غربت برایتان ازدوردست دهکده،مهمان میآورم!لبخندوشادمانی و احساس وعشق را با دستهای گرم پر از نان می آورمازکوچه های خاطره ازکوچه های یاد یک دسته گل،به یادشهیدان میآورمیدا... گودرزی

انتظار

بیا وگرنه در این انتظار خواهم مرد اگر که بی تو بیاید بهار، خواهم مرد!به روی گونه ی من اشک سالها جاری ست و زیر پای همین آبشار خواهم مردخبر رسید که تو با بهار میآیی در انتظار تو من تا بهار خواهم مردپدرکه تیغ به کف رفت، مژده دادکه من به روی اسب سپیدی، سوارخواهم مردتمام زندگی من در این امید گذشت که در رکاب تو با افتخار خواهم مردساحر لیله کوهی

شراب طهور

روی ترا ز چشمه ی نور آفریده اند لعل تو از شراب طهور آفریده اندخورشید هم به روشنی طلعت تو نیست! آئینه ترا ز بلور آفریده اندپنهان مکن جمال خود ازعاشقان خویش خورشید رابرای ظهور آفریده اندمنعم مکن زمهر خود ای مه،که ذرّه را مفتون مهر و عاشق نور آفریده اندخیل ملک ز خاک در آستان تو مشتی گرفته، پیکر حور آفریده اندعیسی وظیفه خوار لب روح بخش تست کز یک دم تو،نفخه ی صورآفریده انداز پرتوی جمال تو در کوه و برّ وبحر سینای نورو نخله ی طور آفریده اندعمری اسیر هجر تو بود و فغان نکرد بنگر دل مرا چه صبور آفریده اند!آلوده ایم و بیم به دل ره نمیدهیم از بس تورارحیم و غفور آفریده اندعشّاق را به کوی وصال تو ره نبود این راه دور را به مرور آفریده انداز نام دلربای تو همّت گرفته اند تار برج آخرین شهور آفریده اند«پروانه»رادر آتش هجران خود مسوز کو را برای درک حضور آفریده اندمحمد علی مجاهدی (پروانه)

آغاز سبز زمین

میباردازدستش اعجاز،مردیکه بالا نشین است تا عاشقی را بفهمید، هان! فرصت آخرین است! سحری بکن با عصایت، تا نیل چشمم بخشکد چشمان من رودرود است،دستان من گندمین است ماییم و گاهی تغزّل، در کوچه باغ مزامیر شعری بخوان از زبورت؛تصنیف گل،دلنشین است! ارزانیت باد قلبم؛ ارزانیت باد شعرم این است دار و ندارم؛ دار و ندارم همین است! میروید امواج دریا در پهنه ی داغ و آتش آن روز آغاز عشق است؛ آغاز سبز زمین استصالح محمدی امین

شرح مشتاقی

غایب آشکار، یعنی تو رحمت کردگار، یعنی توقرنها بیقرار، یعنی ما در دل ما قرار، یعنی تومنتظر مانده هر دیار ترا رونق هر دیار، یعنی توخیر دنیا و آخرت، از توست نعمت بی شمار، یعنی توفخر ما اینکه دوستدار توئیم مایه ی افتخار یعنی توحدّ دین را حریم قرآن را درجهان،پاسدار یعنی توداد گستر به مرکب و شمشیر آن سوار، آن سوار یعنی تودر ظهورت تجسمی زعلیست صاحب ذوالفقار، یعنی تومحمد جواد محبّت

با حنجره ای زخمی

صد معجزه، موسایی صد بت شکن ابراهیم صد شعب ابوطالب ما تشنه در این تحریم ای سبز کلیم اللّه، عظمای خلیل اللّه ماجز تو چه میگوییم ماجز توچه میخواهیم؟! مایی که تو را خواندیم، با حنجرهای زخمی شایسته ی هر تسبیح، بایسته ی هر تکریم در باور ما گل کن; با ما تو تکلم کن تکراری تکراری ست، موسیقی این تکلیم ماییم و شکستن ها، با این دل خستن ها این آینه را تنها دست تو کند ترمیمچون خاطره ای دریاد،درشرح تو این بس باد صدمعجزه موسایی،صد بت شکن ابراهیمهادی محمد زاده

جمعه موعود

دست تو باز میکند، پنجره های بسته را هم تو سلام میکنی،رهگذران خسته را دوباره پاک کردم و به روی رف گذاشتم آینه ی قدیمی غبار غم نشسته را پنجره، بیقرار تو! کوچه در انتظار تو! تا که کند نثار تو، لاله ی دسته دسته را شب به سحر رسانده ام، دیده به ره نشانده ام گوش به زنگ مانده ام،جمعه عهد بسته را این دل صاف،کم کمک،شده ست سطحی ازترک آه! شکسته تر مخواه، آیینه ی شکسته را! سهیل محمودی

اعجاز فصل سبز

«ایمان بیاوریم به آغاز فصل سبز» تا بشکفدشکوفه های اعجاز فصل سبز از زرد بی ترانه ی اکنون سفر کنیم تا درک شاعرانه ی آغاز فصل سبزباور کنیم باور فردای عشق را در بیت،بیت شعر غزلساز فصل سبز درباوردوباره ی این شاخه های خشک بیدار شو صمیمیت راز فصل سبز! خنیاگر قبیله ی باران، بیا! بیا! همراه چون تو می طلبد سازفصل سبزپر کردهایم دفتر احساس خویش را از واژه های ناب هم آواز فصل سبزدر انتظار دیدنت ای گل نشسته ایم ما در کنار پنجره ی باز فصل سبزعلی محمد مسیحا

غزل انتظار

نگذار مردابی شویم ای روح دریایی ما را ببر با جذبه ی موجی تماشاییدیگر دلم سیر است از دلهای پا درخاک دیگر دلم سیر است از دلهای دنیاییحتی بهاران بوی غربت میدهد اینجا دور از تو میخوانند گلها. شعر تنهاییخورشید من!لطفی که برخیزد دلم ازخاک صبحیکه میخواهی نقاب ازچهره بگشاییسرشار خواهد شد زمین از مهربانیها لبریز خواهد شد جهان از عشق و زیباییبا بارش دست تو در آدینه ی موعود از برق چشمان تو در آن صبح رؤیاییرضا معتمد

بیا موعود

نمی دانم چه خط زد قهر حق، پیشانی ما را که اینک تیه،حیران است سرگردانی ما رادراین وادی به جز یوسف که داند چاره ی قحطی عزیز مصر بخشاید مگر زندانی ما راسجود و سر به زیر، موجب فیض سرافرازی ست به هم بر زد فراغ از بندگی سلطانی ما رابه حال جسم خاکی، طفل اشک از چشم بیرون شد همین یک نکته گربرکت دهددهقانی ما رایقین کردیم از این مرداب راهی تا پناهی نیست بیا موعود! تا باطل کنی نادانی ما راعبدالرضا موسوی

آواز روشن

بهار آمد و سر زد به آشیانه ی من شکوفه کردغزلهای عاشقانه ی منبه بارگاه خداوندیاش قبول افتاد نیایش سحر و گریه ی شبانه ی منگذشت آن همه شبهای تلخ وجانفرسا رسید روشنی دل، چراغ خانه ی من زلال روشن آوازهای او آمیخت به بیقراری احساس کودکانه ی منبخوان ترانه، قناری که بعد آمدنش بهار آمد و سر زد به آشیانه ی منانسیه موسویان

آواز ماه

سروده ام هر پگاه بدون تو که خفته است این نگاه،بدون تودرون مه گم شدیم، غریب وار من و دل و هرچه راه، بدون تو غزل بخوان در سکوت،شبان من شکسته آواز ماه، بدون تو چراغ پر شور چشم کور من! سپیده دم شد سیاه، بدون تو بهشت بکری است با توخاک سرد زمانه غرق گناه، بدون تو محمد رضا مهدیزاده

رؤیای شکفته

کوچه کوچه جستجو، خانه خانه انتظار شهر من! شکفته ای در تبسّم بهارشهر من!شکفته ای در بهار مقدمش در بهار ملتهب، در بهار بی قرارکینه را بگو: برو! از تمام سینه ها سینه را بگو: بخوان!با تمام چشمه ساریک گل محمدی است،درشکنجه ی سکوت هم تبار نرگسی، زاده در دل حصارالفت جوان رسد، شوق جاودان رسد از پس قرون درد، از پس مه و غبارآزمون قرنهاست، اینکه میرسد ز راه کوچه کوچه جستجو،خانه خانه انتظارعباس مهری آتیه

صبح بهار

فصل شکوفایی ماست، صبح بهاری که داری شرقی ترین آفتاب است، آیینه داری که داری ای آسمانی ترینم! در آسمان مانده بر جای صدکهکشان جای پای ازگشت وگذاریکه داریبا آسمانت انیسند گلهای محبوب مهتاب خورشید، پر می گشاید در سایه ساری که داریباور کن این ابرها هم، ذوق چکیدن ندارند تا آذرخش نخیزد از ذوالفقاری که داری در شام سرد بیابان، چشم انتظار تو مانده ست فانوس چشمان زرد مجنون تباری که داریبعد از غروب ز مستان، همراه آواز باران می آید از مشرقی سبز صبح بهاری که داری سید اکبر میر جعفری

موعود

تنها گواه پرسه ام در جستجوی آخرین موعود از کوچه ی آئینه تا بن بست حیرت، سایه ی من بودتنهاتر از باد و عطش با آب و آتش هم عنان بودم همراه با من آفتاب خسته، سنگین راه می پیمودآری تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو اما زمین پژواک سرد آسمان بر من دری نگشود!شبگیر تا شبگیر، بر نطع نمک از جاده ی زنجیر برگرده بار درد می بردی مرا ای زخم بی بهبود!اکنون مرا بیهوده وامگذار و بی فردا به شب مسپار! مپسند ای یار، از خدایم ناامید از خاک ناخشنود...موعود، فردای مرا با خود کجا بردی. که با فریاد مرگم درودی می فرستد زندگی می گویدم بدرودننگ نشستن را چه باید نام کرد اینجا که خاکستر خورشید عنوان میکند خود را به جزفردای وهم آلود؟!یوسفعلی میر شکاک

انتظار

تمـام خـاک را گشـتم به دنبـال صـدای تو ببین بـاقی ست روی لحظه هـایم،جـای پای تو اگر مؤمن، اگر کافر، به دنبال تو می گردم چرا دست از سـر مـن برنمی دارد هـوای تـو؟!دلیـل خلقـت آدم! نخـواهی رفـت از یـادم خـدا هـم دردل من پر نخـواهد کردجـای تو!صـدایم ازتوخواهـد بود اگر برگردی،ای موعود! پر از داغ شـقایق هـاست آوازم برای توتو را من بـا تمـام انتظارم جسـتجو کردم کدامین جاده امشب میگذارد سـر به پای تو؟! نشان خانه ات را از تمام شـهر پرسـیدم مگر آن سو تراست از این تمدن، روستای تو؟! یوسفعلی میر شکاک

شوق دیدار موعود

تا اسیر گردش خویشم، بر نمی گردانم گرداب سایه ی سنگینی کوهم، بر نمی خیزد سرم از خواب جاده ام، پیچیده درمنزل؛ گردبـارم عقـده هـا در دل موج دور افتـاده ازساحـل؛ رود پنهـان مانـده در مردابپا به پای سایه سـردر پیش، با نسـیمی میروم از خویش می دهد آیینه ام تشویش، می برد آشـفته تا مهتاب...در شبی اینگونه وهم آور، یافتن، همرنگ گم کردن باختن، باری گران بر دل؛ بردنم، نقشـی زدن بر آبکاش امروزی نمی آمد تا که فردایی نمی دیدم هر شـبم فردا شبی دارد، ای شب آخِر مرا دریـاب!بـازدرمن؛سـایه ای پنهـان روبه رو بـا مرگ میگویـد: بهترین فرجـام تو میـدان! آخرین پُل! اولین پایاب!گرچه تاریکم، رهایم کن! نیسـتم نومیـد ازین بودن خاطرم را می کنـد روشن، جسـتجوی مقصـدی نایابپوسـتم را می درد بر تن، جان به شوق دیـدن موعود دل به سوی لحظه ی میعـاد، می شود از سـینه ام پرتـابمی برد هر جـا که می خواهـد، دسـتهای نـاتوانم را گردش گرداب

وار خون، با هزاران ماهی بیتابیوسفعلی میر شکاک

پرنده های بهار

بهار با نفس تو ظهور خواهد کرد کتاب ثانیه ها رامرور خواهد کرد دوباره از تپش نبض لاله ها، خورشید نگاه پنجره را غرق نور خواهد کرددوباره دل به تماشای باغ خواهم داد دوباره عاطفه میل حضور خواهد کردسکوت خانه ی ما را پرنده های بهار پر از ترانه و آواز و شور خواهد کرد خزان سوخته،آن سان که خیمه زددرباغ ازاین کرانه،شبی هم عبورخواهدکرد! قسم به داغ شقایق!قسم به زخم درخت! بهار با نفس تو ظهور خواهد کرد! زهره نارنجی

نذر موعود

ازآسمانها بچرخان،چشمی براین خاک، موعود! برخاک سردیکه مانده ست اینگونه غمناک،موعود! بی آفتاب نگاهت، بی تابش گاهگاهت مانده ست تقدیر گلها در چنگ کولاک، موعود!برگیر فانوسها را، دریاب کابوسها را! روئیده بر شانه ی شهر، ماران ضحّاک، موعود! در این غروب غم آهنگ،در بازیرنگ ونیرنگ گویا فقط عشق مانده ست،چون آینه، پاک؛موعود! با زخم، زخمِ شکفته، با دردهای نگفته، درانتظار تو مانده ست،این قلب صد چاک، موعود! در کوچه باغانِ مستی، تا پنجمین فصل هستی آکنده از باور توست این عقل شکّاک، موعود! این فصل،فصل ظهوراست آیینه ها غرق نور است احساس من پرگشوده ست تا اوج افلاک،موعود!سید حبیب نظاری

ققنوس

شب که روشن میشود ابیترین فانوسها یاد چشمان تو می افتم در اقیانوسها قرنها بیهوده می گردم، نمی یابم تو را نامی از تو نیست در خمیازه قاموسها باکدامین شعله رقصیدیکه حالاسالهاست بال می گیرند از خاکسترت ققنوسها مهربان من! به اشراق نگاه شرقی ات کن رهایم می کنی از حلقه کابوسها؟کی به گلبانگ اذان تو، شعورشعرها! لال خواهد شد زبان خسته ی ناقوسهادر مبارکباد یک آدینه می آیی و من دست برمیدارم از دامان این مأیوسها سید حبیب نظاری

شوق تماشا

تو میرسی،دلم ازجا بلندخواهد شد دلم به شوق تماشا بلند خواهد شدتو میرسیو،به باغ خزان رسیده ما شکسته قامت گلها،بلندخواهد شدنگاه ما، چو نیلوفران حلقه زنان به سوی ساقه ی فردا،بلندخواهد شددر آفتابی تو، روزهای کوتاهم به رغم این شب یلدا بلند خواهد شدرها و موج زنان در نسیم دیدارت تمام وسعت دریا، بلند خواهد شدبه یُمن مقدم تو، قامت شکسته ی عشق چه پر شکوه،چه بالابلندخواهد شد!به شوق دامن لطف تو ای کرامت سبز!هزار دست تمنّا بلند خواهد شدبیا به هیبت توفان، که شانه های جهان به پیشواز تو ازجا بلند خواهد شد سید حبیب نظاری

تقویم آب

شب ریخته است خون هزاران شهاب را ای قاصد سپیده،برافکن نقاب را! جمعیتی که دیده به راه تو دوختند قربان کنند در

قدمت آفتاب را بگشا اگرصلاح تودر این بود که هست ازگیسوان شرقیت آن پیچ و تاب رایک دشت لاله از کرمت سبز می شود گرسرکشی چو ابر بهاری،سراب راوقت است تا به نام بهاران، رقم زنی در خشکسال عاطفه، تقویم آب راخورشید با نگاه تو بیدار می شود ای قاصد سپیده برافکن نقاب رامرتضی نور بخش

اشتیاق اطلسی ها

هزار آیینه می روید به هر جا می نهی پا را همین قدراز تومیدانم، هواییکرده ای ما را! سحر میلغزد از سر شانه هایت تا بیاویزد به گرد بازوانت باز، باز و بند دریا را میان چشم هایت دیده ام قد میکشد باران و اندوهی که وسعت میدهد بی تابی ما را شمردم بارها انگشت هایم را، بگو آیا ازاول بشمرم بر روی چشمم مینهی پا را؟! من ازطعم دوبیتی های باران خورده، لبریزم کنار اشک هایم می شود آویخت دریا راشب وآشفتگی با دستهایت میخورد پیوند زمین،گم میکنددرشیب سرگردانی ات ما راتمام راه پر می گردد از آوای سرشارت و باران می تکاند اشتیاق اطلسی ها رامنصوره نیکو گفتار

آخر یکی خواهد آمد

چشم انتظاران خسته! آخر یکیخواهد آمد گرد و غبار نشسته! آخر یکی خواهد آمد تا دستهای جدایی کوتاه گردد، سرانجام شمشیرهای شکسته! آخر یکی خواهد آمدتا تیره شام بلند یلدا بسوزد سحر از ققنوسهای خجسته، آخر یکی خواهد آمدآه ای زمین شقاوت، از ابرهای شفاعت پیوسته پُر، یا گسسته،آخر یکی خواهد آمدزین پیش درچشمهایش دشتی غزل میرمیدند از آن غزالان رسته، آخر یکی خواهد آمدعلی اصغر نیکو

چشمهای جاده

کور کرد انتظار، چشمهای جاده را کشته است مردم انتظار زاده را آتشی به نام عشق، باز طعمه کرده است مثل روزهای پیش، جنگل اراده را ای که باصدایتان، آبدیده می کنید دشنه های سیصد و سیزده پیاده را سبز تر کنید،هان! روی شانه هایتان نخلهای چوبی خواب ها ی ساده را می رسد کسی که باز،روح تازه میدهد مرد های جنگی از نفس فتاده رااوهمان کسی است که سمت عشق میکشد مثل حالت قنوت دستهای ساده را با نگاهش عاقبت، سبز می کند کسی قلب سردجنگل و چشم کور جاده را محسن وطنی

اگر نیایی...

تمام پنجره را گواه می گیرم اگرنیایی از این اشک وآه می میرم چقدر میشوم ازخوابهای تولبریز هنوز مانده به دل آرزوی تعبیرمو بی توشوق ندارد لب غزلخوانی بیا و گوش کن آوازهای دلگیرم دوباره صحبت یک انتظار می آید و باز ثانیه ها می کنند تحقیرم تمام لکنت من سبز میشود وقتی نگاه می کنم و با نگاه می میرماعظم هاشمی نیا

در سایه سبز

کاش! روزی قصّه غمهایمان پایان بگیرد دردهای بی نصیبی هایمان،درمان بگیرد کاش! روزی،دست بردادردزدلها بیقراری

کارهای بی سرو سامانمان،سامان بگیردز آسمان دل ببارد، قطره قطره روشنایی لحظه هامان بوی سبز نغمه باران بگیرد بشکند بغض زمین را، گریه های عاشقانه ناگهان در ناگهانِ زندگی، توفان بگیرد شام بی فردای بی پایان ما،شب زنده داران روشنی از چشمه خورشید جاویدان بگیرددرسکوت لحظه ها جاری شود عطر شقایق لحظه هامان عطر دلجوی گل ایمان بگیردچشمه نوری بتابد، از افق های رهایی عالم از سرچشمه نور خدایی، جان بگیردسایه سارِرحمتی پیدا شوداز بیکران ها زندگی را در پناه روشنِ قرآن بگیردآفتاب عالم افروزی برآید ناگهانی شادمانی ها نشان این دل ویران بگیرد«نسترن»درسایه دستان سبزِ مهربانی کاش! روزی قصّه غمهایمان،پایان بگیردنسترن قدرتی

بهار آدینه

به نامت، ای ظهور مژده سبز شکوفایی! به یادت،ایگل مهتاب،در شبهای یلداییهوایت می بَرَد از دل، قرار و صبر و تابم را تمام آرزوی دیده ای، امیّد دل هایی سکوت خلوت رازی، زلال عطر پروازی چراغ روشن شامی،طلوع صبح فرداییترا در انتظارم، ای امید دیده تنها! بتاب ای مهر عالمتاب! در شبهای تنهایی من وشب زنده داری ها، به یادت بیقراری ها من و داغ فراق و لحظه های ناشکیبایی تو و بس جلوه در آیینه زار چشم حیرانم من و شوق تماشای تو، ای سبزِ تماشایی!نوای بی نوایی دارم و درد نهانسوزی تو درمانی برای دردهای خاطر مایی شکفته آتشی دردل، نشسته شعله ها درجان بیا ای یادگار لاله های سرخ صحرایی! ز سوز تشنه کامی میگدازد این دل شیدا بنوشان جرعه ای ما را،از آن جام اهورابیبه باغ باور ما، لاله میرویدزدیدارت بیا،

تـا محفل ما را، به زیبایی بیاراییزلال نور آیینه! بهار صـبح آدینه! تو ای نور هـدایت! ای زلال سبزِ دریایی!گلِ شوق تو می بارد دمادم ابر چشـمانم خوش آن ساعت که ازرخسارماهت،پرده بگشاییز داغ جانگـذار «نسترن» عالم خبر دارد پی درمان درد جان مشتاقان، نمی آیینسترن قدرتی

پاورقی

[۱] وامی از محمد علی بهمنی.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹